

لویناس، فیلسوف دلواپس دیگری

ترجمه : لیدا ففری

کیان کیانی

www.kiankiani.com

موضوع : ژرار بانسوسا و دومینیک ژانیکو

امانوئل لویناس، فیلسوف دلوپس دیگری

به اقرار اهل نظر، بزرگ‌ترین چالش قرن ۲۱ درک "دیگری" است. این درک دیگری مستلزم عشق به "دیگری" و تغییر در درک ما از "خود" است و این دقیقاً همان چیزی است که امانوئل لویناس در فلسفه "دگربودگی" خود به دنبالش است.

بدون شک لویناس از برجسته‌ترین فیلسوفان اخلاق و آوانگارد قرن بیستم است. وی با قرائتی اگزیستانسیالیستی به خوانش فلسفه اخلاق (ethique) می‌پردازد.

هنر لویناس در این است که "دیگری" را در مرکز توجهات قرار داد و به آن ارزشی اخلاقی - دینی بخشید. به این اعتبار فلسفه او را فلسفه "دگربودگی" نامیده‌اند. لویناس حوادث قرن اخیر همچون جنگ، یهودستیزی، برخورد تمدن‌ها و... را ناشی از غفلت از "دیگری" می‌داند. دیگری که بدل به "چهره‌ای بی‌چهره" شده است. به قول او "تنها شر و بدی بی‌چهره است".

"چهره" و "دیگری" دو مفهوم کلیدی در فلسفه لویناس هستند که معنا و مفهومی خاص دارند. او در زمانی فلسفه "دگربودگی" و عشق به دیگری را ارائه می‌کند که میلیون‌ها انسان هم عصرش قربانی نفرت از دیگری هستند. فلسفه اخلاق و الهیات فلسفی لویناس، انسان امروز را به سوی دگراندیشی، صلح و توجه به "هستنده" [نه "هستی"] دعوت می‌کند.

لویناس آثار متعدد و قابل توجهی دارد. از جمله: "از هستی تا هستنده" [یا "از وجود تا موجود"]، "زمان و دیگری"، "کلیت و نامتناهی" و "فراسوی بودن". تاکنون هیچ اثری از وی به فارسی ترجمه نشده است. اما فارسی‌زبانان با این فیلسوف اخلاق فرانسوی ناآشنا نیستند و وی را از طریق مقالاتی که درباره وی و فلسفه‌اش نگاشته شده می‌شناسند: بعنوان فیلسوفی که همیشه "دلوپس دیگری" است.

امانوئل لویناس (Emmanuel Levinas) در سال ۱۹۰۶ در خانواده‌ای یهودی در لیتوانی متولد شد. در آن زمان لیتوانی بخشی از امپراتوری روسیه

محسوب می‌شد. امانوئل در کودکی به آثار نویسندگان روسی‌ای چون گوگل، داستایفسکی و تولستوی علاقه نشان داد. در سال ۱۹۲۳ به فرانسه آمد و برای تحصیل فلسفه به دانشگاه استراسبورگ رفت. استراسبورگ نزدیک‌ترین شهر فرانسه به لیتوانی بود. تحصیل در این دانشگاه موجب دو اتفاق تازه برای وی شد که هر یک افق جدیدی را در زندگی و اندیشه او به وجود آورد.

اول آشنایی و دوستی با "موریس بلانشو"، نویسنده و منتقد ادبی فرانسوی، که باعث آشنایی لویناس با آثار نویسندگان فرانسوی‌ای چون پروست و والری شد.

لویناس در مورد دوستی‌اش با بلانشو می‌گوید: "چیزی درونی و عمیق ما را به سوی هم می‌کشاند و مطمئناً این تنها به دلیل یهودیت هر دو ما نبود هرچند که مضامین یهودیت در شکل‌گیری افکار و آثار هر دوی ما بسیار نقش داشته است. بلانشو به طرز عجیب و عمیقی زندگی را بی واسطه می‌دید و این مساله مرا جذب او کرد.

این دل‌بستگی به بلانشو تاجایی بود که لویناس کتاب "درباره موریس بلانشو" را نگاشت.

اتفاق دیگر، آشنایی با فلسفه برگسون بود که سخت او را متاثر کرد و تا مدت‌های افکارش را تحت الشعاع قرار داد. اما آشنایی با برگسون و فلسفه فرانسه عطش دانستن او را برطرف نکرد و این بار برای شناخت جهان فلسفه آلمان، در سال ۱۹۲۹ به آن سرزمین سفر کرد و در کلاس‌های پدیدارشناسی ادموند هوسرل شرکت نمود و رساله دکتری خود را زیر نظر او با عنوان "نظریه ادراک در پدیدارشناسی هوسرل" نگاشت و در همین دوران بود که کتاب "هستی و زمان" هایدگر را کشف کرد و سخت متاثر از آن شد. به گفته خود او "این کتاب مسیر حیات فلسفی من را عوض کرد". [هرچند که بعدها تفکری انتقادی نسبت به آن پیدا کرد و به نقد رادیکال هستی‌شناسی هایدگر پرداخت]. بدین ترتیب فلسفه "تکامل اخلاق" برگسون، پدیدارشناسی هوسرل و هستی‌شناسی هایدگر شوک بزرگی در او ایجاد کردند و در آغاز راه، آبخور، تفکر فلسفی وی شدند.

لویناس پس از بازگشت از سفر آلمان به فرانسه، شروع به نوشتن مقالاتی درباره فلسفه پدیدارشناسی هایدگر و هوسرل کرد و به ترجمه آثار این دو متفکر آلمانی پرداخت. ترجمه "تاملات دکارتی هوسرل" حاصل همین دوران است. در واقع فرانسویان از طریق مقالات و ترجمه‌های لویناس بود که با فلسفه پدیدارشناسی هایدگر و بویژه هوسرل آشنا شدند. در ابتدا لویناس چنان شیفته این دو فیلسوف بود که خود را به لحاظ روش‌شناختی و شیوه تفکر فلسفی پدیدارشناسی می‌دانست. پدیدارشناسی بعنوان شیوه تفکری که به وسیله آن می‌توان به جهان و درباره جهان اندیشید. به باور لویناس پدیدارشناسی اندیشیدن به جهان خارج از سوژه است. پدیدارشناسی بازگشت به ذات و خود پدیده است. در جنگ جهانی دوم، لویناس به عضویت ارتش فرانسه درآمد اما خیلی زود اسیر نازی‌ها شد و خانواده‌اش نیز طی جنگ کشته شدند.

او مهمترین اثرش یعنی کتاب "از هستی تا هستنده" یا "از وجود تا موجود" را در همین دوران اسارت نگاشت. اما نطفه اصلی فلسفه لویناس در کتاب "زمان و دیگری" شکل گرفت. در این اثر او دو مفهوم کلیدی "دیگری" و "چهره" را در قالب فلسفه "دگربودگی" خود مطرح کرد. "دیگری" هرچیز یا کسی است که جدای از "من" باشد. وقتی سوژه از "من" تهی شود به سوی "دیگری" می‌رود و در این لحظه است که انسانیت و اخلاق شکل می‌گیرد. مفهوم دیگری که لویناس در این کتاب تبیین و تعریف می‌کند مفهوم "زمان" است. "زمان"، حاصل فعل "من" نیست بلکه از تعامل "من" با "دیگری"، "زمان" و در پی آن "تاریخ" شکل می‌گیرد.

لویناس پس از پایان اسارت، رویکردی انتقادی به تاریخ فلسفه غرب پیدا کرد و با ارائه فلسفه اخلاق و الهیات فلسفی خود خلاف جریان رایج گام برداشت. تاریخ فلسفه غرب مبتنی بر هستی‌شناسی بود و خودشناسی و توجه به "من" محور تاملات فلسفی بود. فلسفه به دنبال پاسخی بنیادین به چیستی "هستی" و چیستی "من" بود درحالی‌که برای لویناس "هستنده" برتر از "هستی" و "دیگری" ارجح‌تر از "من" است. به همین دلیل فلسفه وی را فلسفه "دگربودگی" نامیده‌اند.

به باور لویناس، فلسفه به دنبال تبیین "چیستی اخلاق" است. بنا به تعریف خود او، اخلاق توجه به حق حیات "دیگری" است. از این منظر، می‌توان

گفت که لویناس مدافع اومانیسیم است اما نه به معنای حمایت از "حقوق بشر" بلکه او حامی "انسان دیگر" است.

لویناس در فلسفه اخلاق خود پا فراتر از هستی می‌گذارد و رابطه اخلاقی که از برخورد سوژه با "دیگری" شکل می‌گیرد را چیزی فراطبیعی می‌داند نه بخشی از هستی. به این اعتبار فلسفه پدیدارشناسی لویناس در رابطه با فهم و درک اخلاقی شکل می‌گیرد و بودن ما در جهان با چنین فهم و درک اخلاقی ای در رابطه با دیگری قوام می‌یابد و در چنین سیستم اخلاقی است که توجه انسان به کمال مطلق و به خدا معطوف می‌شود. چرا که در فلسفه دگربودگی لویناس، "دیگری" هر چیز یا کسی غیر از "من" است و خدا نیز در چنین تفکری "دیگری" است.

بر همین اساس لویناس می‌گوید: "اگر به سوی دیگری حرکت کنید این حرکت شما به کمال مطلق و "او" ختم می‌شود. "او" نامتناهی است و راه رسیدن به او نیز بی‌کران است. اما این راه بی‌پایان بدان معنا نیست که هرگز به او نمی‌رسید بلکه با قدم اولی که در مسیر "دیگری" بر می‌دارید "او" را حس می‌کنید و می‌توانید نشانه‌های خدا را در "چهره دیگری" ببینید." در اینجا است که به اهمیت "اخلاق دیگری" در اندیشه و الهیات فلسفی لویناس پی می‌بریم. لویناس برخلاف فیلسوفان دین که خدا را "درونی" توصیف می‌کنند. خدای لویناس خدایی "بیرونی" و نامتناهی است و این ایده نامتناهی در غیریت دیگری متجلی می‌شود.

او می‌گوید: "تا وقتی "من" هستیم در تنهایی خود محدود می‌شویم اما همین که "نگران دیگری" شدیم و به دیگری عشق ورزیدیم نامتناهی و بیکران می‌شویم و به سوی "او" حرکت می‌کنیم. تا زمانی که دلواپس دیگری هستیم و احترام به دیگری و مسؤولیت در قبال دیگری داریم اخلاق در ما زنده خواهد بود و تا زمانی که "دیگری" در ما زنده است می‌توانیم بگوییم "من اخلاقی" در ما حیات دارد."

"دیگری" تحت استیلای سوژه نیست اما سوژه می‌تواند تحت الشعاع "دیگری" قرار گیرد. در واقع هستی سوژه، در ازای هستی دیگری شکل می‌گیرد. لویناس هویت و ارزش "من" را به "دیگری" می‌سپارد.

اصطلاح کلیدی دوم در آثار لویناس مفهوم "چهره" است. از نظر او مفهوم نیکی در برخورد با "چهره" معنا می‌یابد. به قول خود او "بدی و شر بی چهره است" زمانی که دیگری برای "من" بدل به "چهره ای بی چهره" می‌شود همچون رهگذری در میان جمع گم می‌شود، در این لحظه است که بدی و شر بروز می‌کند. "چهره" در واقع تقدم "دیگری" بر "من" را متذکر می‌شود. چهره یکی از هزاران نیست و یکی از اختلافات لویناس و هایدگر در همین جا ظاهر می‌شود. هایدگر "دیگری" را یکی از هزاران می‌داندست. چهره‌ای که بود و نبودش برای من فرقی ندارد و درکل یا در جمع فروکاسته می‌شود. "دیگری" در فلسفه و اندیشه هایدگر کاملاً غایب است. به همین دلیل لویناس با تمام تاثیری که از هایدگر گرفته بود به تدریج از افق فکری او فاصله می‌گیرد و "چهره دیگری" در آسمان فلسفی او آفتابی می‌شود و امر اخلاقی برای او در اولویت قرار می‌گیرد درحالی که هایدگر برای اخلاقیات ارزش ثانوی قائل می‌شد. لویناس در مورد او می‌گوید: "هایدگر در جست‌وجوی حقیقت هستی، توانایی دیدن "دیگری" را از دست داده بود."

رویارویی با "دیگری" و برخورد با "چهره" فاصله را از میان می‌برد و به گفت‌وگو می‌انجامد. این دگراندیشی و چهره به چهره شدن ما را به صلح و عدم خشونت فرامی‌خواند. این پیام اصلی فلسفه دگربودگی لویناس در عصر خشونت‌ها و برخورد تمدن‌ها است.

اما بن‌مایه فکری لویناس را می‌توان در کتاب "کلیت و نامتناهی" (۱۹۶۱) یافت. وی در این اثر دیوار بلندی بین امر نامتناهی و کلیت می‌کشد و به این ترتیب سنت متافیزیک غربی را به زیر سوال می‌برد و به چالش می‌کشد. چرا که تا پیش از این متافیزیک مبتنی بر امور کلی بود. همه چیز در کلیت، فروکاسته می‌شد و تقلیل پیدا می‌کرد و این امر کلی با چشم پوشی از اختلافات و تفاوت‌ها حاصل می‌شد. سوژه با کلیت بخشیدن به ابژه‌ها و بدون در نظر گرفتن تفاوت‌ها به درک و شناخت می‌رسید و این قرائت رایج از متافیزیک مبتنی بر هستی‌شناسی بود که "دیگری" را در کلیت حل و ناپدید می‌کرد.

اما لویناس خط بطلانی بر روی آن کشید و خوانش جدیدی از متافیزیک مبتنی بر دگربودگی ارائه کرد. نقد او از "کلیت‌بخشی" برای رسیدن به "دیگری" و دیدن "چهره" بود. به قول خود او: "برای دیدن چهره دیگری ما باید حجاب کلیت را کنار بزنیم و در این هنگام است که "من" در چهره "دیگری" بازتاب پیدا می‌کند."

تفکر مبتنی بر کلیت دیگری را در خود حل می‌کند و غیریت‌شان را نادیده می‌گیرد و به توتالیتاریسم می‌انجامد همان چیزی که در تفکر مدرن گرفتارش هستیم. سرانجام وی در مسیر حرکت خود به سوی دیگری به امر مطلق و نامتناهی رسید. راه او به "دیگری هستی" ختم شد. وی در سال ۱۹۹۵ درگذشت. ژاک دریدا درباره او نوشت :

"حقیقتاً اندیشه‌های او جهان اندیشه را به لرزه انداخت. من با او در خیلی از موارد اختلاف نظر دارم اما آنقدر نیست که بزرگی‌اش را نبینم. افسوس که او "من" را نمی‌شناسد. او آنقدر غرق در "دیگری" بود که دیگر "من" را نمی‌دید. برای رسیدن به او بایست از گمرک "دیگری" گذشت و این برای من دشوار است."

منبع : روزنامه ایران به نقل از noesis